«یازدهم سپتامبر» به روایت «جورج واکر بوش»

آیا «۱۱ سپتامبر» تاریخ را تغییر داد؟!

■ وقتی خبرها را دریافت می کردیم بعضی خبرها ضد و نقیض بودند و برخی کاملا عکس آن چیزی که اتفاق افتاده بود. قبلا ابهامات در جنگ را تجربه کرده بودم. گزارش هایی از انفجار یک بمب در وزارت امور خارجه، آتش سوزی در نشان مال، عزیمت یک فروند هواپیمای ربوده شده از خطوط کره به سمت ایالات متحده و تلفنی تهدیدآمیز به هواپیمای ریاست جمهوری. شخص تماس گیرنده رمز هواپیما را که «فرشته» بود، می دانست. تعداد کمی، آن رمز را می دانستند. عجیب ترین گزارش زمانی بود که باخبر شدم یک شی پرنده با سرعت بالا سمت مزرعه مان در کرافورد در حرکت است. بعدها تمام این گزارش ها تکذیب شدند. ولی در آن شرایط و با در نظر گرفتن موقعیت مان همه آنها را جدی گرفتیم

آفتاب یزد ـ رضا بردستانی: حتی اگر «جورج برنارد شاو» گفته باشد: «وقتی کتاب خاطرات می‌خوانید یادتان باشد که حقیقت هرگز برای انتشار مناسب نیست.»(آن چه می‌خوانید همه ماجرا و حقیقت ماجرا را در برنداد) اما بیدا کردن حقیقت از میان غیرواقعی‌ترین خاطرات نیز ممکن است.

کتاب لحظات تصمیم‌گیری Decision Points خاطرات جورج دبلیو بوش چهل و سومین رئیس‌جمهور ایالات متحده است. این کتاب با همکاری «کریستوفر میچل» که سخنرانی‌هایش را یادداشت می‌کرد، نوشته شده و بر خلاف کتاب خاطرات تونی بلر که با عکس زیاد همراه است، تنها عکس روی جلد را دارد.

این کتاب درست چند روز بعد از پیروزی جمهوری خواهان در انتخابات میان دوره‌ای کنگره آمریکا منتشر شده و منتقدین بوش، زمان انتشار کتاب و تبلیغات دامنه‌دار در مورد آن را به انتخابات سال ۲۰۱۲ ربط داده‌اند. به خصوص که بوش با دفاع از عملیات آمریکا در عراق و اینکه ابدا از این بابت پشیمان نیست، می‌کوشد به تصمیمات جمهوری خواهان مشروعیت بخشیده و صحه بگذارد. یکی از مشاورین و مریدان آقای بوش گفته است: «وقتی شما کتاب بپرزیدنت بوش را می‌خوانید، می‌بینید ۸ سال بار تمام جهان لحظه لحظه بر دوش وی بوده است.»

منتقدین بوش نیز با اشاره به سخن جورج برنارد شاو گفته‌اند: وقتی کتاب خاطرات می‌خوانید یادتان باشد که حقیقت هرگز برای انتشار مناسب نیست. (آنچه می‌خوانید همه ماجرا و حقیقت ماجرا را در برنداد). آن چه گفته شده و مسلم است این که جورج دبلیو بوش، حدود ۲ سال روی کتاب خاطراتش، کار کرده و نهایتا در ۴۹۷ صفحه و ۱۴ فصل، نهم نوامبر سال ۲۰۱۰ انتشار داده است.

فصل اول به وقایع قبل توجه در زندگی شخصی مثل تصمیم برای ترک نوشیدن مشروبات الکلی در ۴۰ سالگی، احساس بوش نسبت به سقط جنین و اینکه در گذشته جنین سقط شده مادرش را دیده و متأثر شده است و... اختصاص یافته است.

فصل دوم دو دوره فرمانداری‌اش در تگزاس را در برمی گیرد و... در فصول دیگر به حوادث گوناگون دوران ریاست جمهوری می‌پردازد. قرار ملاقات‌ها، پیش و بعد از یازده سپتامبر، این ادعا که قصد داشته دیک چینی را کنار بگذارد تا نگویند همه چیز زیر سر او است و یک بار هم بر او غضب کرده چون تقاضای عفو یک مجرم را داشته است.

جنگ در افغانستان، تقاضای «الی ویزل»، بازمانده هولوکاست برای برخورد نهایی با صدام حسین، (که وی تصمیم بوش برای آغاز عملیات تانیر گذاشته است)، تلاش سفیر عربستان سعودی «بندر بن سلطان» برای آغاز جنگ در عراق، نقش حسنی مبارک در خطرناک جلوه دادن صدام و اینکه عراق دارای سلاح‌های کشتار جمعی خیلی خطرناک است و می‌خواهد علیه قوای نظامی آمریکا استفاده کند، دیدگاه «ال‌گور» Al Gore و «جان کری»که در سال ۲۰۰۲ به نوعی انجام عملیات علیه صدام را توصیه می‌کردند. نامه‌ای که جورج دبلیو بوش برای پدرش نوشته و بوش پدر وی را به استواری و عمل نهایی علیه صدام ترغیب کرده‌است.

شروع جنگ در عراق، سقوط والی استریت، زندانیان گوانتانامو، پیدا نشدن سلاح‌های کشتار جمعی، اشاره به اشتباه در عراق و انحلال ارتش عراق، مسائل داخلی، بیمه‌های اجتماعی، مسئله مهاجرت، طوفان کاترینا، کمک به کشورهای در حال توسعه، تصمیم به اعزام نیروهای بیشتر به عراق در سال ۲۰۰۷، بحران مالی سال ۲۰۰۸ و... در نهایت بوش، قضاوت در مورد عملکرش را به تاریخ می‌سپارد.

اصلی‌ترین استدلال جورج دبلیو بوش این است که اگر تصمیمات درست او در مورد افغانستان و عراق و خاورمیانه و اروپا نبود، الآن دنیا وضع دیگری داشت! منتقدین در مقابل پرسیده‌اند: اگر این تصمیمات اتخاذ نشده نبود، آیا دنیا همین وضع کنونی را داشت؟

بوش مدعی است که هدف از رفتن به عراق و افغانستان صلح و دموکراسی است. منتقدین در مقابل جنگ برای ترویج صلح و خشونت برای حفظ دموکراسی را زیر سوال برده‌اند و در برابر ادعای پیشین وی که به وجود سلاحهای کشتار جمعی در عراق اصرار می‌کرد، می‌گویند: از آغاز مشخص بود اسلحه کشتار جمعی در عراق، بهانه است. بوش در کتاب لحظات تصمیم‌گیری (خاطراتش)، (خفه کردن مصنوعی)، waterboarding را که در جنگ ویتنام هم بازجویان آمریکایی به کار بردند، توجیه کرده و می‌گوید مشاورین حقوقی وی گفته‌اند این شیوه شکنجه نیست

■ منتقدین بوش نیز با اشاره به سخن جورج برنارد شاوگفته‌اند: وقتی کتاب خاطرات می‌خوانید یادتان باشد که حقیقت هرگز برای انتشار مناسب نیست. (آنچه می‌خوانید همه ماجرا و حقیقت ماجرا را در برندارد). آن چه گفته شده و مسلم است این که، جورج دبلیو بوش، حدود ۲ سال روی کتاب خاطراتش، کار کرده و نهایتا در ۴۹۷صفحه و ۱۴ فصل، نهم نوامبر سال ۲۰۱۰ انتشار داده است

■ بوش مدعی است که هدف از رفتن به عراق و افغانستان صلح و دموکراسی است. منتقدین در مقابل جنگ برای ترویج صلح و خشونت برای حفظ دموکراسی را زیر سوال برده‌اند و در برابر ادعای پیشین وی که به وجود سلاحهای کشتار جمعی در عراق اصرار می‌کرد، می‌گویند: از آغاز مشخص بود اسلحه کشتار جمعی در عراق، بهانه است. بوش در کتاب لحظات تصمیم‌گیری (خاطراتش)، (خفه کردن مصنوعی)، waterboarding را که در جنگ ویتنام هم بازجویان آمریکایی به کار بردند، توجیه کرده و می‌گوید مشاورین حقوقی وی گفته‌اند این شیوه شکنجه نیست

در خاک ایالات متحده به‌وقوع پیوست و پیامدهای مختلف سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی برای این کشور و جامعه جهانی به دنبال داشت. بسیاری از تحلیلگران سیاسی معتقدند که این واقعه به همان اندازه مهم است که حمله به بندر نظامی پرل هاربر آمریکا؛ حمله‌ای که منجر به دخالت ایالات متحده در جنگ جهانی دوم شد. به گفته تحلیلگران یازدهم سپتامبر تاریخ سیاسی این کشور جوان را تغییر داد. خصوصا اینکه آمریکایی که پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی در دهه نود رقیبی در جهان نداشت با دشمن جدیدی بنام «اسلام گرایی افراطی» روبرو شد. دلیل اصلی آن هویت و ملیت عوامل حمله بود.

ملیت هواپیماربایان را ۱۵ تبعه عربستان سعودی، ۲ تبعه امارات عربی متحده، یک تبعه مصر و یک تبعه لبنان تشکیل می‌داد. تیم عملیاتی حادثه ۱۱سپتامبر تماماً از کشورهای عربی و عضو سازمان القاعده بودند.

■ «یازدهم سپتامبر» به روایت «جورج واکر بوش»

روز سه شنبه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ قبل از سپیده دم در سوئیت‌ام در ساحل کولونی و مجموعه تنیس نزدیک سارااسوتا در ایالت فلوریدا بیدار شدم. صبح را با خواندن انجیل آغاز کردم و بعد به طبقه پایین رفتم تا بدوم. وقتی شروع کردم خودم را در زمین گلف گم کنم هوا هنوز گرگ و میش بود. عامل سرویس مخفی به ورزش روزانه من عادت کرده بود. ولی برای محلی‌ها دویدن من در تاریکی، کمی عجیب و غریب به نظر می‌رسید.

در راه بازگشت به هتل سریع دوش گرفتم صبحانه سبکی خوردم و به روزنامه‌های صبح نگاهی اجمالی انداختم. مهم‌ترین خبر بازگشت مایکل جردن از بازنشستگی و پیوستن مجددش به NBA بود. تیترهای خبری دیگر روی انتخابات شهرداری نیویورک و یک مورد مریضی مشکوک جنون گاوی در ژاپن متمرکز بودند. حدود ساعت هشت صبح اطلاعات روزانه ریاست جمهوری به دستم رسید. همیشه به این اطلاعات توجه زیادی داشتم و مشتاق‌شان بودم. ترکیبی از اطلاعات فوق محرمانه آمیخته با تحلیل‌های عمیق ژیوپلیتیکی بود. اطلاعاتی که یازدهم سپتامبر به دستم رسید توسط یک تحلیلگر مشهور CIA به نام «مایک مورل» ارائه شده بود و درباره روسیه، چین و قیام فلسطینیان در کرانه باختری و نوار غزه بود. کمی بعد از مطالعه این اخبار و اطلاعات، به سمت مدرسه ابتدایی اماتی بوکر رفتیم تا بر مسئله اصلاحات آموزشی تاکید کنم.

تصور کردم یک هواپیمای کوچک به ساختمان خورده است!

در مسیر کوتاهی که باید از ماشین تا کلاس درس طی می‌کردیم، کارل روو گفت که هواپیمایی به مرکز تجارت جهانی برخورد کرده. عجیب به نظر می‌رسد. تصور کردم یک هواپیمای کوچک به طور وحشتناکی گم شده و به ساختمان خورده است. بعد از آن کاندی زنگ زد. از یک تلفن محرمانه در کلاس درس با او صحبت کردم. کلاسی که تبدیل به مرکز ارتباطات کارکنان مسافر کاخ سفید شده بود. به من گفت که هواپیمایی که به مرکز تجارت برخورد کرده یک هواپیمای سبک نبوده، یک جت تجاری بوده است.

■ با شدیدترین حمله مخرب

بعد از حمله پول هاربر روبه رو شده بودیم

آنقدر که احساساتم شبیه اکثریت مردم آمریکا شده بود، مشغله‌ام این طور بود. زمان برای گریه و زاری زیاد بود. فرصت اجرای عدالت پیش خواهد آمد. لوسی در حال حاضر باید این بحران را مدیریت می‌کردم. با شدیدترین حمله مخرب بعد از حمله پول هاربر روبه رو شده بودیم. دشمنی برای اولین بار پس از جنگ ۱۸۱۲ به پایتخت ما حمله کرده بود. در یک صبح مصلوی هدف ریاست جمهوری من روشن شد: پشتیبانی از ملتم و دفاع از آزادیشان که تحت تجاوز قرار گرفته بود.

اولین گام در واکنش موفقیت آمیز برابر بحران، حفظ آرامش است. همان چیزی که سعی کردم در فلوریدا انجام دهم. گام بعدی چیدن حقایق کنار هم است. انجام عملیه که امنیت مردم را به دنبال داشته باشد و کمک به احیای مناطق آسیب دیده. بعد از گذشت زمان، اتخاذ تدبیری که تروریست‌ها را مجبور به بازگشت کشاند تا دوباره حمله را به حمله نزنند.

وقتی هواپیمایی با چهل و پنج هزار پایی که بسیار بالاتر از ارتفاع عادی بود، رسید با دیک چنی تماس گرفتم. مرکز عملیات‌های اضطراری ریاست جمهوری که تحویل گرد بود هواپیمای دیگری ممکن است به سمت کاخ سفید بیاید، او را به زیرزمین این مرکز برده بود. به دیک گفتم که من در آسمان حضور نمی‌گیرم و برای انجماش بر زمین روی تو حساب می‌کنم.

دو تصمیم بزرگ، فوری، به ذهنم رسید. ارتش، هواپیمای گشت جنگی بر فراز واشنگتن و نیویورک اعزام شود. هیچ تلویزیون ماهواره‌ای در دنیا نبود. هیچ تلویزیون ماهواره‌ای که با هواپیماهای مشکوک مقابله کند. زد و خورد هوایی آن چیزی بود که سی‌سال پیش در دوران آموزش خلبانی F-۱۰۲ در گارد ملی هوایی تگزاس آموخته بودم. در آن دوره ما دشمن فرضی را یک بمب افکن شوروی در نظر می‌گرفتیم. حالا این دشمن یک هواپیمای تجاری مملو از مسافران بی‌گناه بود.

باید قواعد کارهای مان را به وضوح بیان می‌کردیم. به دیک گفتم که خلبانان ما باید با هواپیماهای مشکوک تماس بگیرند و سعی کنند تا آن‌ها را به طور مسالمت آمیزی به زمین بنشانند. اگر موفق به چنین کاری نشدند، به آن‌ها اجازه شلیک و سرنگونی هواپیماهای مشکوک را می‌دهم. هواپیماهای ربوده شده سلاح‌های جنگی اند. به رغم هزینه‌های دردناک از بین بردن یکی از آن‌ها زندگی انسان‌های بی‌شماری را روی زمین، نجات می‌داد. این اولین تصمیمم به عنوان فرمانده کل در این موقع از جنگ بود.

دیک چند دقیقه بعد تماس گرفت. کاندی، جلن بولتن و چند تن از اعضای مافوق تیم امنیت ملی در مرکز عملیات‌های اضطراری ریاست جمهوری، به او پیوسته بودند. به آنها اطلاع داده شده بود که هواپیمای مشکوک دیگری سوی واشنگتن در حرکت است. دیک از من تقاضا کرد تا دستور سرنگونی آن‌ها را تایید کنم. این کار را کردم. بعدها فهمیدم که جانی بولتن درخواست بررسی دوباره داده است تا مطمئن شود سلسله مراتب فرماندهی رعایت شده است. بعد روزهایی اقدام به یک خلبان بودم. به اندی کارد گفتم: "نمی‌توانم تصور کنم که یک خلبان چطور می‌تواند چنین دستوری دریافت کند." امیدوار بودم که هیچ کس مجبور به اعلام این دستور نشود.

■ می خواستم در کاخ سفید باشم

تصمیم دوم این بود که هواپیمای ریاست جمهوری کجا فرود بیاید. احساس می‌کردم باید به واشنگتن بازگردیم. می‌خواستم در کاخ سفید باشم تا واکنش‌ها را هدایت کنم. اگر مردم رئیس جمهورشان را در پایتخت در حالی

گرفته بود که رویش نوشته شده بود: "فعلا چیزی نگوییید." نمی‌خواستم حرفی هم بزنم. مشغول تصمیم‌گیری بودم که چه کار کنم: وقتی کلاس تمام شد، آرام از کلاس خارج می‌شوم واقعیات را بررسی می‌کنم و برای مردم سخنرانی خواهم کرد. بعد از هفت دقیقه که اندی وارد کلاس شد به اتاق انتظار برگشتم جایی که فردی تلویزیون را چرخاند. با ترس به تماشای بازپخش صحنه آهسته فیلمی نشستم که در آن هواپیمای دوم به برج جنوبی برخورد می‌کرد. گوی عظیم آتش و دود ناشی از انفجار مهلک‌تر از تصور اولیه من بود. کشور تکان خورده بود و من هر لحظه احساس می‌کردم که سریع باید جلوی تلویزیون ظاهر شوم. پیش نویسی از بیانیه‌ام آماده کردم. می‌خواستم به مردم آمریکا اطمینان بدهم که دولت واکنش نشان خواهد داد و مجرمان را به دست عدالت خواهد سپرد. بعد باید با سرعت هر چه تمام‌تر سمت واشنگتن حرکت کنم.

این گونه آغاز کردم: "حاتم‌ها و آقایان، این لحظه دشواری برای مردم آمریکا است... دو هواپیما در یک حمله تروریستی به کشورمان، به مراکز تجارت جهانی برخورد کردند." آهسی بلند از والدین و اعضای انجمن شنیده شد، افرادی که آمده بودند تا سخنرانی من را درباره آموزش بشنوند. گفتم: "حرکت تروریستی علیه ملت ما قابل تحمل نیست." در آخر برای قربانیان حادثه تقاضای یک دقیقه سکوت کردم.

بعد متوجه شدم که سخنان من پژواک تجهد پدرم، بعد از نهاجم صدام حسین به کویت بود که گفت: "این نجاوز تحمل نخواهد شد." تکرار آن عمدی نبود. در متن سخنرانی‌ام نوشته بودم: "تروریسم علیه آمریکا پیروز نمی‌شود." سخنان بدر باید در ضمیر ناخودآگاه من نهفته بوده باشد. و منتظر تا در بحران دیگری، دوباره بر زبان بیاید.

عامل سرویس مخفی می‌خواست من از سریع به هواپیمای نیروی هوایی بکم برسانند. همان طور که ماشین‌های همراه به پایین جاده ۴۱ فلوریدا حرکت می‌کردند، داخل لیموزین از خط محرمانه با کاندی تماس گرفتم. به من گفت که هواپیمای سومی هم سقوط کرده و به پنتاگون برخورد کرده. به صندلی‌ام تکیه دادم و حرف هایش را شنیدم. افکارم را تصحیح کردم: هواپیمای اول ممکن بود که یک حادثه باشد. هواپیمای دوم قطعا یک حمله است. هواپیمای سوم یک اعلان جنگ.

خونم به جوش آمده بود. باید می‌فهمیدیم که مسئول این حمله‌ها چه کسی بوده تا حسابش را برسیم. انتقال به دوره جنگ در فرودگاه کلید خورد. افراد تفنگ دار دور هواپیمای ریاست جمهوری را احاطه کردند. دو نفر از مهماندارن هواپیما، بالای پله‌ها ایستاده بودند. خورشتان، ترس و غم وجودشان را لو می‌داد. می‌دانستم که میلیون‌ها انسان بی‌گناه جسمی را دارند. مهمان داران را در آغوش کشیدم و گفتم که همه چیز روبه راه می‌شود.

■ با شدیدترین حمله مخرب

بعد از حمله پول هاربر روبه رو شده بودیم

آنقدر که احساساتم شبیه اکثریت مردم آمریکا شده بود، مشغله‌ام این طور بود. زمان برای گریه و زاری زیاد بود. فرصت اجرای عدالت پیش خواهد آمد. لوسی در حال حاضر باید این بحران را مدیریت می‌کردم. با شدیدترین حمله مخرب بعد از حمله پول هاربر روبه رو شده بودیم. دشمنی برای اولین بار پس از جنگ ۱۸۱۲ به پایتخت ما حمله کرده بود. در یک صبح مصلوی هدف ریاست جمهوری من روشن شد: پشتیبانی از ملتم و دفاع از آزادیشان که تحت تجاوز قرار گرفته بود.

اولین گام در واکنش موفقیت آمیز برابر بحران، حفظ آرامش است. همان چیزی که سعی کردم در فلوریدا انجام دهم. گام بعدی چیدن حقایق کنار هم است. انجام عملیه که امنیت مردم را به دنبال داشته باشد و کمک به احیای مناطق آسیب دیده. بعد از گذشت زمان، اتخاذ تدبیری که تروریست‌ها را مجبور به بازگشت کشاند تا دوباره حمله را به حمله نزنند.

وقتی هواپیمایی با چهل و پنج هزار پایی که بسیار بالاتر از ارتفاع عادی بود، رسید با دیک چنی تماس گرفتم. مرکز عملیات‌های اضطراری ریاست جمهوری که تحویل گرد بود هواپیمای دیگری ممکن است به سمت کاخ سفید بیاید، او را به زیرزمین این مرکز برده بود. به دیک گفتم که من در آسمان حضور نمی‌گیرم و برای انجماش بر زمین روی تو حساب می‌کنم.

دو تصمیم بزرگ، فوری، به ذهنم رسید. ارتش، هواپیمای گشت جنگی بر فراز واشنگتن و نیویورک اعزام شود. هیچ تلویزیون ماهواره‌ای در دنیا نبود. هیچ تلویزیون ماهواره‌ای که با هواپیماهای مشکوک مقابله کند. زد و خورد هوایی آن چیزی بود که سی‌سال پیش در دوران آموزش خلبانی F-۱۰۲ در گارد ملی هوایی تگزاس آموخته بودم. در آن دوره ما دشمن فرضی را یک بمب افکن شوروی در نظر می‌گرفتیم. حالا این دشمن یک هواپیمای تجاری مملو از مسافران بی‌گناه بود.

باید قواعد کارهای مان را به وضوح بیان می‌کردیم. به دیک گفتم که خلبانان ما باید با هواپیماهای مشکوک تماس بگیرند و سعی کنند تا آن‌ها را به طور مسالمت آمیزی به زمین بنشانند. اگر موفق به چنین کاری نشدند، به آن‌ها اجازه شلیک و سرنگونی هواپیماهای مشکوک را می‌دهم. هواپیماهای ربوده شده سلاح‌های جنگی اند. به رغم هزینه‌های دردناک از بین بردن یکی از آن‌ها زندگی انسان‌های بی‌شماری را روی زمین، نجات می‌داد. این اولین تصمیمم به عنوان فرمانده کل در این موقع از جنگ بود.

دیک چند دقیقه بعد تماس گرفت. کاندی، جلن بولتن و چند تن از اعضای مافوق تیم امنیت ملی در مرکز عملیات‌های اضطراری ریاست جمهوری، به او پیوسته بودند. به آنها اطلاع داده شده بود که هواپیمای مشکوک دیگری سوی واشنگتن در حرکت است. دیک از من تقاضا کرد تا دستور سرنگونی آن‌ها را تایید کنم. این کار را کردم. بعدها فهمیدم که جانی بولتن درخواست بررسی دوباره داده است تا مطمئن شود سلسله مراتب فرماندهی رعایت شده است. بعد روزهایی اقدام به یک خلبان بودم. به اندی کارد گفتم: "نمی‌توانم تصور کنم که یک خلبان چطور می‌تواند چنین دستوری دریافت کند." امیدوار بودم که هیچ کس مجبور به اعلام این دستور نشود.

■ می خواستم در کاخ سفید باشم

تصمیم دوم این بود که هواپیمای ریاست جمهوری کجا فرود بیاید. احساس می‌کردم باید به واشنگتن بازگردیم. می‌خواستم در کاخ سفید باشم تا واکنش‌ها را هدایت کنم. اگر مردم رئیس جمهورشان را در پایتخت در حالی

■ در مسیر کوتاهی که باید از ماشین تا کلاس درس طی می کردیم، کارل روو گفت که هواپیمایی به مرکز تجارت جهانی برخورد کرده. عجیب به نظر می رسد. تصور کردم یک هواپیمای کوچک به طور وحشتناکی گم شده و به ساختمان خورده است. بعد از آن کاندی زنگ زد. از یک تلفن محرمانه در کلاس درس با او صحبت کردم. کلاسی که تبدیل به مرکز ارتباطات کارکنان مسافر کاخ سفید شده بود. به من گفت که هواپیمایی که به مرکز تجارت برخورد کرده یک هواپیمای سبک نبوده، یک جت تجاری بوده است

■ دو تصمیم بزرگ، فوری، به ذهنم رسید. ارتش، هواپیمای گشت جنگی بر فراز واشنگتن و نیویورک اعزام کند. گروهی از جنگنده هایی که با هواپیماهای مشکوک مقابله کنند. زد و خورد هوایی آن چیزی بود که سی‌سال پیش در دوران آموزش خلبانی F-۱۰۲ در گارد ملی هوایی تگزاس آموخته بودم. در آن دوره ما دشمن فرضی را یک بمب افکن شوروی در نظر می‌گرفتیم. حالا این دشمن یک هواپیمای تجاری مملو از مسافران بی‌گناه بود.

■ ۱۹ سال از حادثه عجیب و غریب ۱۱ سپتامبر گذشته است، مغز متفکر این حملات که بود و چرا دست به چنین عملیاتی زد همچنان گنگ و مبهم است! از بعد ۱۱ سپتامبر، جهان دچار تهدید و نگرانی شدیدی شد و اما آمریکا همه ی بغضش از در عراق و افغانستان خالی کرد و هزینه های آن را از خاورمیانه گرفت. خیلی ها معتقدند ۱۱ سپتامبر تاریخ جهان را تغییر داد اما خیلی ها نیز معتقدند تمام این حملات از سال ها قبل برنامه ریزی شده بود به گونه ای که حتی ساعت و ثانیه اش را نیز می دانستند. ۱۹ سال از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ گذشته است اما روز و هفته ای نیست که خبری از آن حادثه در رسانه های جهان منتشر نشود گویی جهان هنوز این حادثه را باور نکرده است!

■ قدرتمندترین شغل را در کل دنیا داشتم

مردم سرگردان از طبقات بالایی برج‌های تجارت جهانی از بالای پشت بام‌ها به پایین می‌پریدند و کشته می‌شدند. افرادی دیگر از پنجره‌ها آویزان بودند تا بلکه نجات یابند. ناامیدی و عذابشان را حس می‌کردم. من قدرتمندترین شغل را در کل دنیا داشتم ولی برای کمک به آنها خودم را عاجز می‌دیدم.

برای لحظه‌ای تصاویر تلویزیون به اندازه‌ای ثابت ماند که بتوان فرد ریختن برج جنوبی مرکز تجارت جهانی را مشاهده کرد. برج شمالی هم کمتر از سی‌دقیقه بعد فرو ریخت. امیدوار بـودم افرادی که در طبقات بالایی گیر کرده بودند فرصتی برای فرار پیدا کنند. اما حالا دیگر فرصتی نبود.

فرو ریختن برج‌ها تاثیـر این فاجعه را چند برابر کرد. در یک روز عادی کاری پنجاه هزار نفر در این ساختمان‌ها مشـغول کار بودنـد. بعضی‌ها فرار کردند ولی مانده بودم که چند نفر نتوانسـته فرار کنند. هزاران نفر؟ دهها هزار نفر؟ نمی‌دانستم. ولی مطمئن بودم بیشـتر از هر رئیس جمهور دیگری در تاریخ شاهد مرگ این تعداد از هم وطنان بوده ام.

بـا دیک و کاندی در مرکـز عملیات‌های اضطراری ریاسـت جمهوری تماس

گرفتم و از آخرین اخبار مطلع شـدم. سـعی کردیم تا یک خط آزاد ایجاد کنیم ولی دائم قطع می‌شـد. در سال‌های پیش رو قائم مقام ریاست کارکنان جو هاگن سرپرسـتی ارتقای وضعیت ارتباطات را در مرکز عملیات‌های اضطراری ریاست جمهوری، اتاق بحران و هواپیمای ریاست جمهوری عهده دار شدند. وقتی خبرها را دریافت می‌کردیم بعضی خبرها ضد و نقیـض بودند و برخی کامـلا عکس آن چیزی که اتفـاق افتاده بـود. قبلا ابهامـات در جنگ را تجربه کرده بـودم. گزارش‌هایـی از انفجار یـک بمب در وزارت امـور خارجه، آتش‌سـوزی در نشـان مال، عزیمت یک فروند هواپیمای ربوده شـده از خطوط کره به سـمت ایالات متحده و تلفنی تهدیدآمیز به هواپیمای ریاسـت جمهوری. شخص تماس گیرنده رمز هواپیما را که «فرشـته» بود، می‌دانسـت. تعداد کمی، آن رمز را می‌دانسـتند. عجیب‌ترین گزارش زمانی بود که باخبر شـدم یک شی پرنده با سرعت بالا سمت مزرعه مان در کرافورد در حرکت اسـت. بعدها تمام این گزارش‌ها تکذیب شـدند. ولی در آن شـرایط و با در نظر گرفتن موقعیت مان همه آنها را جدی گرفتیم.

■ آیا من دسـتور مـرگ این انسـان‌های بی‌گناه را صادر کرده بودم؟

یکـی از این گزارش‌ها بعدا تایید شـد. هواپیمای چهارم در پنسیلوانیا سقوط کرده بود. از دیک چنی پرسیدم: "ما آنها را ردیم یا خودشان سقوط کردند؟" هیچ کس نمی‌دانسـت. حالم دانست به هم می‌خورد. آیا من دسـتور مرگ این انسان‌های بی‌گناه را صادر کرده بودم؟

وقتی اوضاع واضح‌تر شـد در مورد مسافران قهرمان پـرواز شـماره نود و سـه حادثه پیدا کـردم. بعد از این که مسـافران از عزیزان خـود روی زمین دربـاره حمله‌ها شـنیده بودند، تصمیـم می‌گیرند به کابین خلبـان حملـه کنند. در آخرین کلماتـی که از این پرواز شـوم ضبط شـده بود، صدای مردی به نام تاد بیمر شـنیده می‌شد که مسافران را ترغیب می‌کرد تا هدایت هواپیما را در دسـت بگیرند. کمیته یازدهم سـپتامبر بعدها اعلام کرد که شورش مسـافران پرواز شماره ۹۳ باعث شد تا کنگـره یا کاخ سـفید از معرض نابودی نجـات یابند. ایـن کار آنها به عنوان والاترین کارها در تاریخ آمریکا ثبت خواهد شد.

همه صبح سـعی کردم با لورا لمانس بگیرم. برنامه آن روزش این بود که برابر یک کمیته سـنا در حمایت از ایتکارهای آموزشـی مان سخنرانی کند. آن هم درست در زمان برخورد هواپیماها با برج‌های تجارت جهانی. چندین بار تماس گرفتم ولی تلفن قطع می‌شـد. بلوم نمی‌کردم که رئیس جمهور ایالات متحده نتواند با همسـران در سـاختمان کنگره تماس بگیرد. سر اندی کارد داد زدم: "چه کوفتی شده؟"

بالاخره وقتی هواپیما در بار کسـیل فرود آمد، مطوق شدم با لورا تماس بگیرم. صدای لورا مثل همیشـه آرامش می‌داد ولی در آن موقعیت شـنیدن صدایش آرامش بیشتری داشت. به من گفت که سرویس مخفی به محلی امن منتقلش کرده اسـت. وقتـی گفت که با بارباراً و جنا هم صحبـت کرده و هر دوی آنها حالشان خوب است واقعا راحت شدم.

■ اولین بار پس از جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳

از تلفن محرمانه قدرت سـرمنگ کک در بار کـسیل با «دن راسـفلد» تماس گرفتم. سـخت بود تا با او ارتباط برقرار کنم. چون او اولین فردی در پنتاگون بود که باید واکنش نشـان می‌داد. بعد از اینکه هواپیما به سـاختمان برخورد کـرد او به بیـرون می‌دود و به کارکنان اورژانس کمـک می‌کند تا قربانیان را روی برانکارد بگذارند. به من گفتم که این حملات را نشـانی از جنگ می‌دانم و نظرش را مبنی بر افزایش میزان آماده باش نظامی تایید کردم. این وضعیت برای اولین بار پس از جنگ اعراب و اسـرائیل در سال ۱۹۷۳ اتفاق می‌افتاد. تاسیسـات نظامی آمریکایی در سراسر دنیا هشدارهای امنیتی را تشدید کرده بودند و آمادگی لازم را برای واکنش سـریع به دسـتورات داشـتند. به دن گفتم که اولویـت ما گذر از این بحران ناگهانـی اسـت پس از آن تصمیم دارم تا واکنش‌های نظامی جدی‌تری داشته باشیم. گفتم: "توپ در زمین شما اسـت و دیک مایرز فرمانده ستاد مشترک) باید پاسخ دهد."

■ قبل از یازدهم سپتامبر اکثریت مردم آمریکا حتی اسم القاعده را هم نشنیده بودند!

به سـمت مرکز ارتباطات حرکت کردیم. جایی کـه در آن با ویدیو کنفرانس جلسـه امنیت ملی را تشـکیل دادم. خیلی با دقت به آنچه می‌خواستم بگویم فکر کرده بودم. با اطلاعیه‌ای روشـن شـروع کردم: "ما در جنگ با تروریسـم هسـتیم. از امروز به بعد این در اولویت دولت ماسـت." در هنگام این واکنش ضروری خبری به دسـتم رسید. آن گاه رو به جرج تنت کرد و پرسیدم: "چه کسی این کار را کرد؟" جرج در دو کلمه گفت: "القاعده."

قبل از یازدهم سـپتامبر اکثریت مردم آمریکا حتی اسم القاعده را هم نشنیده بودند. من اولین اخبار مربوط به شـبکه تروریسـتی را زمانی که نامزد ریاسـت جمهـوری بودم دریافـت کردم. واژه عربی القاعده به معنای "پایه و اسـاس" بود. شبکه تروریسـتی تندروی اسلامی که توسط دولت طالبان در افغانستان حمایت و میزبانی می‌شـد. رهبر آن اسـامه بن لادن یک سـعودی تندرو و از خانواده ثروتمند سـلطنتی بود که به دلیـل مخالفتش با تصمیم دولت مبنی برحضـور سـربازان آمریکایی در جنگ خلیج فـارس، تبعید شـده بود. این گروه، عقاید افراطی داشـتند و وظیفه خود می‌دانسـتند هر کسی را که مقابل باورهایشان ایسـتادگی و مقاومـت کند از میان بردارند.

القاعده تمایل شـدیدی به حمله‌های این چنین بزرگ داشـتند. سه سال قبل از تروریسـت‌ها بمب گذاری‌های مشـابهی را در دو سفارت آمریکا در آفریقای شرقی انجام دادند که منجر به کشته شدن بیش از دویست تن و زخمی شدن بیش از پنج هزار نفر شـد. آن‌ها هم چنین در حمله به کشـتی آمریکایی کل در سـواحل یمن در اکتبر ۲۰۰۰ دست داشـتند. که در آن ۱۷ملوان آمریکایی کشـته شـدند. بعدازظهر یازدهم سـپتامبر جامعه اطلاعات، اسـامی عاملان القاعده را در فهرست مسافران هواپیماهای ربوده شده پیدا کرد.

■ CIA قبل از یازدهم سپتامبر نگران القاعده بود

CIA قبل از یازدهم سـپتامبر نگران القاعده بود، ولی اطلاعاتشـان اشاره به حمـلات برون مرزی می‌کرد. در طول تابسـتان از CIA درخواسـت کردم تا به بازبینی قابلیت‌هـای القاعده برای حمله به خاک ایالات متحده بپردازد. در اوایـل ماه اوت، CIA اطلاعات روزانه ریاسـت جمهوری را ارائه کرد که مکرر در آن تاکیـد کرده بود دیری اسـت بن لادن تمایل دارد تـا به آمریکا حمله کند، اما در این گزارش هیچ نشـانی از تصمیمی عملی به میان نیامده بود. در ایـن گزارش آمده بود: "ما قادر به تاییـد بعضی از این گزارش‌های تهدیدآمیز و احسـاسی از این دسـت نیسـتیم که بن لادن می‌خواهد هواپیمایی از ایالات متحده بربایند."

مسـئله دیگری هم بود که باید در ویدیو کنفرانس متذکر می‌شدم: چه زمانی به واشـنگتن باز می‌گردم؟ مدیر سـرویس مخفی بیانی اسـتاقورد گفت که هنـوز پایتخت ناامن اسـت. این بـار مقاومت کردم. تصمیـم گرفته بودم تا با مردم سخن بگویم و هیچ راهی نبود تا این کار را از یک پناهگاه زیرزمینی در نیراسکا انجام دهم.

در پرواز برگشـت اندی و مایک مورل مامـور CIA پیش من به اتاق کنفرانس آمدند. مایک به من گفت که سرویس اطلاعاتی فرانسـه گزارش‌هایی تهیه کرده مبنی بر عملیات‌های دیگری- که امسش را اتاق خواب می‌نامیدند- و موج ثانویه حملات را به ایالات متحده برنامه ریزی کرده بودند. عبارت نرسناکی بود: "موج ثانویه." به این ایمان داشتم که برنامه آمریکا می‌توانند بر حملات یازدهم سپتامبر بدون واهمه دیگری غلبه کنند. ولی حملات پیش رو، به سختی قابل تحمل بود. این لحظه، غم انگیزترین و تاریک‌ترین لحظه آن روز بود.

اولین توقفم بعد از اینکه در سـاوت لاون فرود آمدیم دف